

چرا فقط «نه» گفتن کافی نیست

نبرد علیه سیاست ترس

نوآمی کلاین¹

هادی آنری

شوک؛ کلمه‌ای است که بارها از زمان روی‌کار آمدن دونالد ترامپ در نوامبر ۲۰۱۶ به کار رفته است تا وضعیت احساسی بسیاری از مردمی که نظار مگر به قدرت رسیدن او و همچنین رویکرد انتحاری او در سیاست بوده‌اند را توصیف کند. یک «شوک به نظام» دقیقاً همان چیزی که «کلاین کانوی»، مشاور ترامپ بارها برای توصیف این دوران جدید به کار برده است. برای قریب به دو دهه است که من در حال مطالعه و بررسی نحوه وارد شدن این شوک‌های عظیم به جوامع انسانی بوده‌ام: اینکه چطور اتفاق می‌افتند، چطور سیاستمداران و شرکت‌ها از آنها سوءاستفاده کرده و چطور برای بهره‌مکشی بیشتر از مردم، این شوک‌ها به شکلی آگاهانه تثبیت می‌شوند. همچنین در مطالعات خود به بررسی بعد مغفول واقع‌شده این فرایند پرداخته‌ام: اینکه چطور جوامعی که با هم درک مشترکی از یک بحران واحد دارند می‌توانند دنیای بهتری را بسازند.

مشاهده روند قدرت‌گیری دونالد ترامپ، حس عجیبی را در من برانگیخت. بحث فقط بر سر این نیست که او سیاست شوک را در قدرتمندترین و نظامی‌ترین کشور جهان به کار می‌بندد؛ مسئله مهم‌تر از این حرف‌هاست. در کتاب‌ها، فیلم‌های مستند و گزارش‌های تحقیقاتی، بخشی از این روندها را مستند کرده‌ام؛ مسائلی از قبیل اوج‌گیری ایربرندها، برتری یافتن ثروت شخصی بر نظام سیاسی، تحمیل جهانی نئولیبرالیسم که اغلب به نژادپرستی و به ترس از «دیگری» به عنوان ابزار راهگشا متوسل می‌شود، آثار ویران‌کننده تجارت آزاد و انکار تغییرات جوی. وقتی شروع به مطالعه مجدد رفتار ترامپ کردم، به نظرم او شبیه هیولایی چون فرانکشتاین آمد که انگار از به هم دوختن تمامی این رویکردها و روندهای مختلف ساخته شده است.

ترامپ و دکترین شوک

۱۰ سال قبل، کتاب «دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه» را منتشر کردم که مطالعه‌ای در باب چهار دهه از تاریخ بود؛ از شیلی بعد از کودتای آگوست پینوشه تا روسیه بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی؛ از بغداد در دوران حمله آمریکا تا نیواورلئان بعد از توفان کاترینا. اصطلاح «دکترین شوک» یک تاکتیک کاملاً وحشیانه را توصیف می‌کند که به شکلی نظام‌مند از سردرگمی عمومی بعد از یک شوک جمعی از قبیل جنگ‌ها، کودتاها، حملات تروریستی، سقوط بازارها و فجایع طبیعی برای پیشبرد اقداماتی رادیکال در جهت منافع شرکت‌ها بهره می‌جوید؛ اقداماتی که از آنها تحت عنوان «شوکرمانی» یاد می‌شود.

هرچند ترامپ این قالب و الگو را از برخی جوانب به هم می‌ریزد، تاکتیک‌های شوک او از یک سناریوی واحد پیروی می‌کند؛ سناریویی شبیه دیگر کشورهایی که در لوای یک شوک تحمیلی، تغییر و تحولات سریعی را از سر گذرانند. در اولین هفته حضور ترامپ در کاخ سفید، وقتی او خیل عظیمی از فرمان‌های اجرائی را امضا می‌کرد و مردم عاجز از درک شرایط هاجوواج مانده بودند، به یاد هالینا بورتوسکا، وکیل حقوق بشر لهستانی و روایتش از تحمیل

¹ «نوآمی کلاین» متفکر و فعال سیاسی چپ‌گراست که با کتاب «دکترین شوک» شهرتی جهانی یافت. نظرات بکر او در خصوص تحولات کلان سیاسی در جهان در چهار دهه اخیر می‌تواند تصویری شفاف‌تر از سیاست جهانی به ما بدهد؛ تصویری که اساساً در نوشته‌ها و گزارش‌های متعارف و هرروزه خبرگزاری‌ها و روزنامه‌ها از نظر پنهان می‌ماند. کلاین نماینده تفکری است که هرچند با وقایع و رخداد‌های انضمامی و خرد شروع می‌کند اما به جای باقی‌ماندن در جزئیات گیج‌کننده، این جزئیات را در یک بستر کلان‌تر و کلی‌تر بررسی و پیگیری می‌کند. تصویر و تفسیری که او از وضعیت جهان امروز به ما نشان می‌دهد، شاید تکان‌دهنده و تلخ ولی به همان اندازه امیدبخش و راهگشاست زیرا او در دل تاریکی، نور و امید زاده‌شدن جهانی نو را می‌بیند. متنی که در ادامه می‌خوانید از کتاب جدید نوآمی کلاین با عنوان «نه گفتن کافی نیست: فائق آمدن بر سیاست نوین شوک» استخراج شده است. او در این کتاب، با ادامه بحث‌های خود به این مسئله می‌پردازد که چطور دکترین شوک زمینه را برای یورش تمام‌عیار به حوزه منافع عمومی و روی‌کار آمدن چهره‌هایی مانند «دونالد ترامپ» در سپهر سیاسی کشورها فراهم کرده است.

شوکت‌درماني اقتصادي به کشورش از سوي آمريکا در بحبوحه فروپاشي شوروي افتادم. او با اشاره به سرعت برق‌آساي اين تغييرات، واکنش مردم کشورش را اين‌طور تشریح مي‌کند: «مي‌شد اين واکنش‌هاي شبيه‌رواني را (در آدم‌ها) ديد. ديگر نمي‌شد انتظار داشت که مردم بهترين تصميم را براي خود بگيرند، آن هم وقتي اين قدر گيج شده‌اند که يا نمي‌دانند يا ديگر براي‌شان مهم نيست که چه چيز به نفع‌شان است».

شواهد و قرائن حاكي از آن است که ترامپ و مشاورين ارشدش به دنبال ايجاد همان وضعيتي هستند که بورتونسکا توصيف کرده است؛ آنها به دنبال يک دکترین شوک داخلي‌اند. هدف از اين دکترین حمله‌اي همه‌جانبه به حوزه عمومي و منافع عمومي است؛ چه اين منافع عمومي مانند مقررات ضدآلودگي باشند، چه برنامه‌هاي حمايتي از گرسنگان. آنها خواهان قدرت و آزادي بي‌قيودشروط براي شرکت‌ها هستند. اين برنامه چنان ناعادلانه و مفسدانه است که تنها به کمک سياست «تفرقه بندي و حکومت کن» نژادي و جنسيتي ميسر مي‌شود و البته نبايد در اين ميان از نقش رسانه‌ها نیز غافل شد. همچنين اين برنامه با افزايش خارق‌العاده بودجه دفاعي و راه‌اندازي نبردهاي نظامي در جبهه‌هاي چنگانه از سوريه تا کرشمالي همراه خواهد بود.

دولت شرکتی ترامپ

کابینه ترامپ که ملغمه‌اي از ميلياردرها و صاحبان سرمايه است، حقايق زيادي را درخصوص اهداف اصلي اين دولت به ما نشان مي‌دهد؛ «اکسون‌موبيل» در نقش وزير خارجه، «جنرال دابن‌میکس و بوبینگ» در مقام وزير دفاع و بچه‌هاي بانک «گلدمن‌ساکس» هم براي مابقي وزارتخانه‌ها. مشتري سياست‌مدار نیز در سازمان‌هايي به کار گرفته شده‌اند که علت انتصاب آنها يا اين بوده که به هدف اصلي آن سازمان اعتقادي ندارند يا اينکه اساساً فکر مي‌کنند به وجود چنين سازمانتي نياز نيست. «استيو بنن»، استراتيژيست اصلي ترامپ، در سخنراني ماه فوريه خيلي رک اين مسئله را عنوان کرد. او گفت هدف «نابودي قوه اجرائي» بود (منظور او قوانين و سازمان‌هاي دولتي است که با هدف حمايت از مردم و حقوق مردم ايجاد شده‌اند)، «اگر به نامزدهاي کابینه نگاه کنيد، هر کدام به دليلي انتخاب شده‌اند که اين دليل ويرايني (دولت) است».

درباره تضاد ميان ملي‌گرايي مسيحي بنن و فراملي‌گرايي ديگر حاميان دولت ترامپ، به‌ويژه دامادش، «جرد کوشنر» مطالب زيادي گفته شده و اين مسئله بر هيچ‌کس پوشيده نيست. البته بايد خاطر نشان کرد وقتي بحث ويران‌سازي دولت و برون‌سپاري امور به‌نفع شرکت‌هاي انتفاعي پيش مي‌آيد، بنن و کوشنر نه تنها عنادي ندارند، بلکه کاملاً هم عقیده‌اند. در پس گردوخاک دائمي هرچومرج اين دولت که برخي از آنها آگاهانه از سوي ترامپ ايجاد مي‌شود و بخش زيادي نیز در نتيجه اهمال‌کاري و عدم کفايت اوست، دستور کار ويرايني دولت به شکلي هدفمند و بي‌وقفه دنبال مي‌شود. ترامپ و کابينه‌اش که متشکل از مديران اجرائي شرکتي‌اند، با سرعتي خارق‌العاده در تلاش براي از نو بنانهادن دولتي هستند که در خدمت منافع تجاري‌شان باشد؛ براي نمونه، در همان ساعات اوليه ورود به کاخ سفيد، ترامپ خواستار کاهش چشمگير ماليات شد که باعث مي‌شود شرکت‌ها به‌جاي ۳۵ درصد تنها ۱۵ درصد ماليات بدهند و همچنين وعده داد که مقررات را تا ۷۵ درصد تسهيل خواهد کرد. طرح مالياتي او شامل نقاط فرار و گريزگاه‌هاي ديگري نیز براي ثروتمندان مي‌شود؛ ثروتمنداني مانند اعضاي کابينه‌اش (البته اگر نخواهيم خود ترامپ را به حساب آوريم). طرح بيمه درمانتي او نیز باعث مي‌شود تا ۲۳ ميليون آمريکايي پوشش بيمه خود را از دست بدهند.

او، کوشنر را به‌عنوان رئيس هينتي متشکل از مديران شرکتي منصوب کرده که وظيفه‌شان مقررات‌زدائي، ارائه برنامه‌هاي جديد براي خصوصي‌سازي و شيوه‌هايي جديد براي اين است که چطور مي‌توان دولت آمريکا را «مثل يک شرکت بزرگ آمريکايي اداره کرد». از ديگرسو، طبق گفته «میک مالويني»، مدير بودجه دولت ترامپ، اکثر فرامين اجرائي ترامپ، قوانين و قواعدي هستند که دولت را از شر ديگر قوانين خلاص مي‌کنند. آنها چنين آدم‌هايي هستند. ترامپ و تيمش قصد دارند تا برنامه‌هاي حمايتي از کودکان در برابر آلاينده‌هاي محيطي را ملغي کنند؛ به شرکت‌هاي نفتي گفته شده که ديگر لازم نيست درخصوص ميزان انتشار گازهاي گلخانه‌اي‌اي که توليد مي‌کنند، گزارشي ارائه دهند. اينها تنها مشتري از نمونه خرواري است که ترامپ و يارانش با اين خط مشي انجام مي‌دهند. آنها در تلاشي بي‌امان براي نابودي‌اند.

پایان سیاست‌بازی

کابینه دونالد ترامپ نماینده یک حقیقت ساده است: جمع افرادی که سهم هنگفتی از ثروت جهان را در اختیار دارند؛ یعنی همان‌هایی که سال‌به‌سال بر ثروتشان افزوده می‌شود؛ طبق آخرین آمارهای به‌دست‌آمده از «آکسفام» ثروت هشت نفر به اندازه نیمی از جمعیت کره زمین است که همچنان نیز بیشتر می‌شود. طبق اعلام شبکه خبری «ان‌بی‌سی» در دسامبر سال ۲۰۱۶ میلادی، ثروت وزرای کابینه ترامپ، ۱۴٫۵ میلیارد دلار بوده است (البته بدون احتساب کارل ایچان، مشاور مخصوص او که ثروتش به‌تنهایی ۱۵ میلیارد دلار است).

اجازه دهید درباره آنچه در واشنگتن رخ می‌دهد، صادق باشیم. قضیه دیگر جابه‌جایی قدرت میان دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه نیست. این تصاحب و اشغال آشکار (دولت و عرصه سیاسی از سوی) شرکت‌هاست که از دهه‌ها پیش کلید خورده بود. به نظر می‌رسد بنگاه‌های اقتصادی که خرج این دو حزب سیاسی را تأمین می‌کردند تا مطامع آنها را پیش ببرند، دیگر از این بازی خسته شده‌اند. آنها به‌طور مشخص، تمام این ریخت‌وپاش‌های مقامات سیاسی، تمام آن چرب‌زبانی‌ها و رشومخواری‌های قانونی را احتمالاً توهینی به حق قانونی خود می‌دانستند. برای همین است که دارند این واسطه‌ها را کنار می‌زنند؛ یعنی همان سیاستمداران بیچاره که قرار است از منافع عمومی دفاع کنند. این همان کاری است که وقتی یک نفر می‌خواهد کاری درست انجام شود، انجام می‌دهد: (به‌جای سپردن آن به دیگری) خودش کارها را انجام می‌دهد. دقیقاً به همین خاطر است که به‌ندرت به پرسش‌های اصلی درباره تضاد منافع و تخطی از اخلاقیات پاسخی گفته می‌شود. درست همان‌طور که ترامپ در انتشار اظهارنامه مالیاتی خود شفاف عمل کرد، به همان اندازه هم امروز از کسب سود بیشتر از کسب‌وکارهایش دست کشیده است. این تصمیم با توجه به اتکای تشکیلات ترامپ به دولت‌های خارجی برای اعطای مجوزهای تجاری ارزشمند، در واقع ممکن است نقض قانون اساسی ایالات متحده باشد که رئیس‌جمهور را از دریافت هرگونه هدیه یا پول از دولت‌های خارجی منع می‌کند. هرچند همین حالا نیز دادخواستی در این رابطه علیه او تنظیم شده است.

اما ترامپ به نظر دغدغه‌ای از این بابت ندارد. یک حس آسیب‌ناپذیری و حس فرای تمامی قوانین و قواعد بودن، ویژگی بارز دولت اوست. هر کسی که تهدیدی علیه این حس مصونیت باشد، مانند «جیمز کومی»، رئیس سابق اف‌بی‌آی، کنار گذاشته می‌شود. تاکنون، در سیاست ایالات متحده، متولیان دولت شرکتی کاخ سفید، نقابی بر چهره داشتند: چهره خندان «رونالد ریگان» یا ژست کابویی «جورج دبلیو بوش»؛ حالا این ماسک کنار رفته است و هیچ‌کس حتی دیگر زحمت تظاهر کردن نیز به خود نمی‌دهد.

نظاره چنین سطح وقیحانه‌ای از کسب سود از یک منصب دولتی به اندازه کافی دردناک و ناراحت‌کننده است، درست مثل بخش زیادی از اقدامات ترامپ در یک‌ماهه نخست ریاست‌جمهوری‌اش. ولی تاریخ به ما نشان می‌دهد که هرچند اوضاع اکنون به‌هم‌ریخته است اما دکترین شوک به معنای این است که اوضاع از این هم می‌تواند بدتر شود. ستون‌های اصلی پروژه اقتصادی و سیاسی ترامپ از این قرارند: واسازی نظام قانونی، حمله‌ای تمام عیار علیه دولت رفاه و خدمات اجتماعی؛ بازکردن قیدوبندهای تولید سوخت‌های فسیلی (که مستلزم بی‌توجهی به پدیده گرمایش زمین و از کار انداختن بخش‌های بزرگی از بوروکراسی اداری است)؛ جنگی داخلی علیه مهاجران و تروریسم اسلام رادیکال.

بحران بهانه‌ای برای یورش به دموکراسی

علاوه بر تهدیدات آشکاری که کلیت این پروژه به آسیب‌پذیرترین اقشار جامعه آمریکا وارد می‌کند، این نگرشی است که می‌تواند به محملی برای ایجاد موج‌های متعددی از آشوب و شوک بدل شود. شوک‌های اقتصادی مانند حباب‌های بازار که به لطف مقررات‌زدایی شکل می‌گیرند؛ شوک‌های امنیتی مانند سیاست‌های ضداسلامی و نفرت از خارجی‌ها؛ شوک‌های آب و هوایی با بی‌ثبات شدن هرچه بیشتر شرایط جوی؛ شوک‌های صنعتی به واسطه نشت لوله‌های نفت و گاز که در نتیجه کاهش اقدامات امنیتی و احتیاط‌های محیط‌زیستی به وقوع می‌پیوندند. تمامی این موارد به‌شدت خطرناک‌اند. یک بحران عظیم چه در قالب یک حمله تروریستی یا سقوط مالی، می‌تواند زمینه

را برای اعلام وضعیت اضطراری فراهم کند؛ وضعیتی که قوانین عادی دیگر در آن اعتباری ندارند. این به نوبه خود، بهانه‌ای به دست دولت ترامپ می‌دهد تا هنجارهای دموکراتیک و بنیادین کشور را بیش از پیش به حالت تعلیق درآورده و به وعده‌های خود جامه عمل بپوشاند؛ وعده‌هایی مانند منع ورود تمامی مسلمانان (نه فقط مسلمانان آن شش کشور خاص) یا اعمال محدودیت‌هایی بر مطبوعات. یک بحران اقتصادی بزرگ می‌تواند به دولت او بهانه لازم برای خلاص شدن از برنامه‌هایی چون رفاه اجتماعی را بدهد؛ برنامه‌ای که او قول داده بود از آن حمایت کند ولی در دلش از مدت‌ها پیش خواستار لغو آن بوده است.

ترامپ ممکن است دلایل دیگری نیز برای دامن زدن به بحران داشته باشد. همان‌طور که سزار آیرا، رمان‌نویس آرژانتینی در سال ۲۰۰۱ می‌نویسد: «هر تغییری، عوض کردن بحث است». ترامپ ثابت کرده است بد طولایی در ایجاد این تغییرها دارد. در واقع، حمله هوایی او به سوریه در واکنش به حمله شیمیایی در این کشور، بیشترین تحسن و تمجید مطبوعاتی را نصیب او کرد. این اقدام چه در واکنش به رسوایی‌های بیشتر درباره ارتباط تیم او با روس‌ها یا چه در واکنش به هزاتوی قراردادهای تجاری بین‌المللی او صورت گرفته باشد، باید انتظار موارد بیشتری از این دست را داشته باشیم و در این میان، هیچ چیز به اندازه یک شوک بزرگ قادر به عوض کردن موضوع نیست.

شوک‌های اروپایی و بازگشت ارتجاع

فراموش نکنیم وقتی اتفاقی بد یا بزرگ رخ می‌دهد، ما وارد وضعیت شوک نمی‌شویم؛ این اتفاق باید اتفاق بد یا بزرگی باشد که از درکش عاجز باشیم. وضعیت شوک وقتی رخ می‌دهد که شکافی میان حوادث و توانایی ما در توضیح آنها ایجاد می‌شود. وقتی در چنین وضعیتی قرار می‌گیریم، بدون درکی از شرایط، رها شده در فضا و زمان، نسبت به چهره‌های اقتدارگرا آسیب‌پذیر می‌شویم؛ همان‌هایی که به ما می‌گویند از یکدیگر بترسیم و حقوق خود را فدای خیر و منفعتی بزرگتر کنیم. این مسئله امروز به پدیده‌ای جهانی بدل شده و فقط به ایالات متحده محدود نیست. بعد از حملات تروریستی هماهنگ‌شده پاریس در نوامبر ۲۰۱۵، دولت فرانسه اعلام وضعیت اضطراری کرد که براساس آن، تمامی تجمعات سیاسی بیش از پنج هزار نفر ممنوع می‌شود؛ وضعیتی که تا جولای ۲۰۱۷ به قوت خود باقی ماند. در بریتانیا نیز بعد از شوک رأی مردم به خروج از اتحادیه اروپا، بسیاری می‌گفتند انگار به یکباره در یک کشور جدید و بیگانه از خواب بیدار شده‌اند. در این فضا بود که دولت محافظه‌کار بریتانیا، انجام یکسری اصلاحات ارتجاعي را پیش برد؛ از جمله این طرح که تنها راه بریتانیا برای حفظ قدرت رقابتی‌اش، مقررات‌زدایی و کاهش مالیات طبقات ثروتمند به حدی است که این کشور به بهشت مالیاتی اروپا بدل شود. «ترزا می»، نخست‌وزیر بریتانیا، کوشید تا با سوءاستفاده بیشتر از این ترس ناشناخته، تصمیم خود را برای برگزاری زودهنگام انتخابات توجیه کند؛ به رأی‌دهندگان گفته شده بود که تنها راه اینکه بریتانیا در برابر اتحادیه اروپا دست پایین را پیدا نکند، این است که اکثریتی قاطع را در پارلمان به دست آورد.

اتحاد علیه شوک‌درمانی

توسل به این ترس در خیلی از رأی‌دهندگان حزب کارگر نیفتاد و این مسئله‌ای بسیار راهگشاست؛ زیرا این چیزی است که من از تجربه حضور در نقاط بحران‌زده آموخته‌ام؛ چه این نقطه بحران‌زده آتن باشد که در دام ناتوانی بازپرداخت بدهی گرفتار آمده باشد، چه نیواورلئان بعد از توفان کاترینا، چه بغداد در دوران اشغال آمریکا؛ همیشه امکان مقاومت در برابر این شوگرها و تاکتیک‌ها وجود دارد. برای انجام این کار، دو مسئله باید اتفاق بیفتد؛ نخست، ما باید درک درستی از نحوه عملکرد سیاست شوک و اینکه این سیاست به نفع چه کسانی است، داشته باشیم. این درک به ما نشان می‌دهد که چطور خود را به سرعت از شوک خارج کرده و به مقابله بپردازیم. نکته دوم و به همان اندازه مهم، این است که باید روایتی متفاوت با آنچه پزشکان شوک تبلیغ می‌کنند، در چنته داشته باشیم؛ روایتی چنان قانع‌کننده از اوضاع جهان که با روایت آنها برابری کند. این نگرش باید راهی متفاوت را پیش پای مردم قرار دهد؛ راهی مبتنی بر اتحاد نژادی، قومی، مذهبی و جنسیتی؛ راهی که به جای فروختن آتش جنگ و نابودی، بر طبل صلح و همدلی بکوبد. مهم‌تر

از همه اینکه این نگرش باید به آسیب‌دیدگان یعنی بی‌کاران، بیمه‌نشده‌ها، جنگ‌زده‌ها و ناامیدان به شکلی ملموس افق زندگی بهتری را عرضه کند.

من ادعا نمی‌کنم دقیقاً می‌دانم این نگرش چگونه باید باشد، بلکه قویاً اعتقاد دارم این نگرش از دل یک فرایند عمیق جمعی و با هدایت آنهایی که بیشترین آسیب را از نظام کنونی دیده‌اند، متولد می‌شود. در ایالات متحده به رهبری شبکه‌هایی چون «زندگی سیاهان مهم است»، «مبارزه برای ۱۵ دلار» (که خواستار افزایش حداقل دستمزدند) و «اتحاد ملی پرستاران»، شاهد شکل‌گیری همکاری‌هایی ریشه‌دار و امیدوارکننده میان سازمان‌ها و متفکران مختلف و متعدد هستیم که در تلاش‌اند با همکاری یکدیگر اتحادی را شکل دهند که بتواند با افزایش نظامی‌گری، ملی‌گرایی و سرمایه‌داری شرکتی به ستیزه برخیزد. هرچند این پویا هنوز در مراحل نخست خود به سر می‌برد، اما می‌توان دورنمایی یک اکثریت پیشرو را دید که همگی به امنیت و ایمنی جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، متعهدند. تمام آنچه گفتیم از علم به این شروع شد که نه‌گفتن به ایده‌های بد و بازیگران بد به‌تنهایی کافی نیست. اگر بپذیریم که از این به بعد، فقط باید در برابر حملات واپس‌گرایانه و ارتجاعی اشخاصی مانند ترامپ از زمین خود دفاع کنیم، در این صورت اوضاع‌عمان خیلی خراب و خطرناک خواهد شد؛ زیرا زمینی که پیش از به‌قدرت‌رسیدن ترامپ در آن قرار داشتیم، زمینی است که ترامپ از آن سربرآورد؛ زمینی که بسیاری از ما می‌دانستیم به یک وضعیت اضطراری زیست‌محیطی و اجتماعی می‌انجامد؛ هرچند شاید چنین عاقبتی را برای آن متصور نبودیم. علاوه بر این، در برخی عرصه‌ها از جمله تغییرات آب‌وهوایی فرصت ما آن قدر کم است که نمی‌توانیم چهار سال منتظر بمانیم؛ زیرا وقتی این فرصت به پایان برسد، دیگر چیزی برای محافظت‌کردن از آن وجود نخواهد داشت.

پوپولیسم راست‌گرا، نتیجه منطقی وضع موجود

در اینجا باید یک چیز را به خاطر بسپاریم؛ ترامپ نه یک انحراف از معیار، بلکه یک پیامد منطقی است؛ او ملغمه‌ای است از بدترین روندهای نیم‌قرن اخیر. ترامپ محصول نظام‌های فکری قدرتمندی است که حیات انسانی را بر اساس نژاد، مذهب، جنسیت، ظاهر جسمانی و توانایی جسمی ردبندی می‌کنند؛ نظام‌هایی فکری که به شکلی هدفمند، از نژاد به عنوان ابزاری برای پیشبرد سیاست‌های اقتصادی ظالمانه خود از نخستین روزهای استعمار آمریکای شمالی و تجارت برده بهره گرفته‌اند. ترامپ همچنین تجسم یکی‌شدن انسان‌ها و شرکت‌هاست؛ یک فوق‌برند تک‌نفره که همسر و فرزندان نیز هر کدام برای خود یک برند هستند. او تجسد باوری است که پول و قدرت می‌تواند باعث تحمیل اراده یک فرد بر دیگران شود. او همچنین محصول فرهنگی تجاری است که از «اخلال‌گران» ۱ اسوه می‌سازد؛ اخلال‌گرانی که با بی‌توجهی به قوانین و معیارهای نظارتی ثروت‌هایی هنگفت برای خود دست‌وپا کرده‌اند.

از همه مهم‌تر، او تجسم پروژه ایدئولوژیک همچنان قدرتمند بازار آزاد است؛ پروژه‌ای که از سوی احزاب میانه‌رو و محافظه‌کار حمایت می‌شود که با هر آنچه عمومی و جمعی باشد، عناد دارند. از نظر ترامپ، مدیرعاملان شرکت‌ها ابرقهرمانانی هستند که می‌توانند انسانیت را نجات دهند. در سال ۲۰۰۲ میلادی، جورج دبلیو بوش نودمین سالگرد تولد کاخ سفید را به افتخار فردی برگزار کرد که یک مهندس فکری در زمینه جنگ علیه حوزه عمومی بود؛ یعنی «میلتون فریدمن»، اقتصاددان طرفدار بازار آزاد. در این میهمانی، «دونالد رامسفلد»، وزیر دفاع وقت آمریکا، چنین عنوان کرد: «میلتون تجسم این حقیقت است که ایده‌ها پیامدهایی دارند». او درست می‌گفت و دونالد ترامپ پیامد مستقیم آن ایده‌ها بود. از این لحاظ، ظهور ترامپ چندان هم غافلگیرکننده نیست. به‌قدرت‌رسیدن او کاملاً پیش‌بینی‌شدنی بود؛ در واقع او نتیجه ایده‌ها و روندهایی کلیشه‌ای و منسوخ بود که باید مدت‌ها پیش متوقف می‌شدند. به‌همین دلیل، شرایط سیاسی‌ای که ترامپ و امثال ترامپ را در سراسر جهان تولید می‌کند همچنان بدون تغییر باقی مانده است. با وجود افرادی مانند «مایک پنس» و «پل رایان» و حزب دموکراتی که بیش از اندازه آویزان طبقه ثروتمند است، جهانی که آرزوی آن را داریم، فقط با جایگزین‌کردن ترامپ (با فردی دیگر) به دست نمی‌آید.

قبل از هر چیز باید بدانیم که به چه چیز نه می‌گوییم. ما فقط به یک فرد خاص یا گروهی از افراد نه نمی‌گوییم، بلکه به نظامی نه می‌گوییم که این افراد را به این سطح عالی رسانده است و بعد از آن نوبت آری‌گفتن است؛ آری‌گفتنی که تحولی چنان بنیادین را رقم بزند که سلطه شرکتی را به زباله‌دان تاریخ بریزد و آن را به خاطرهای برای فرزندانمان

بدل کند.

برگرفته از شرق

پي‌نوشت:

۱. در اینجا منظور فعالان عرصه‌هایی مانند خدمات مالی است که با اتکا به فناوری‌های جدید و نوآوری توانسته‌اند به رقیبی جدی برای شرکت‌های سنتی بدل شوند. این شرکت‌ها معمولاً از تن‌دادن به قواعد و قوانینی که شرکت‌های سنتی موظف به رعایت‌شان هستند، معاف‌اند.